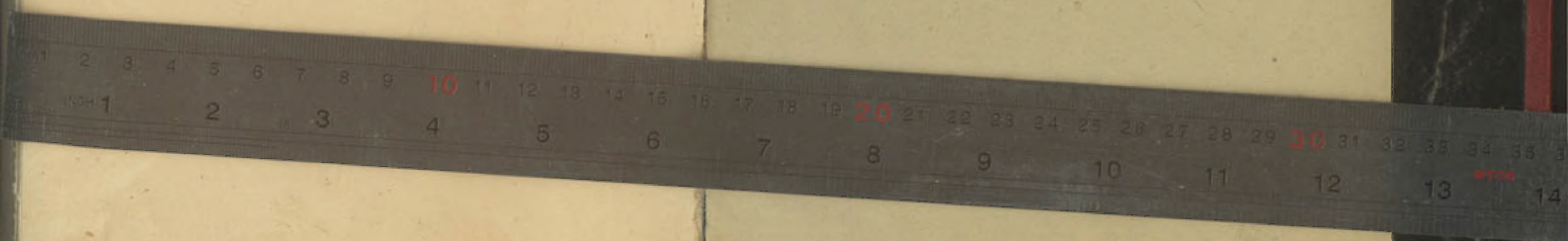


بازدید شده
۱۳۸۱



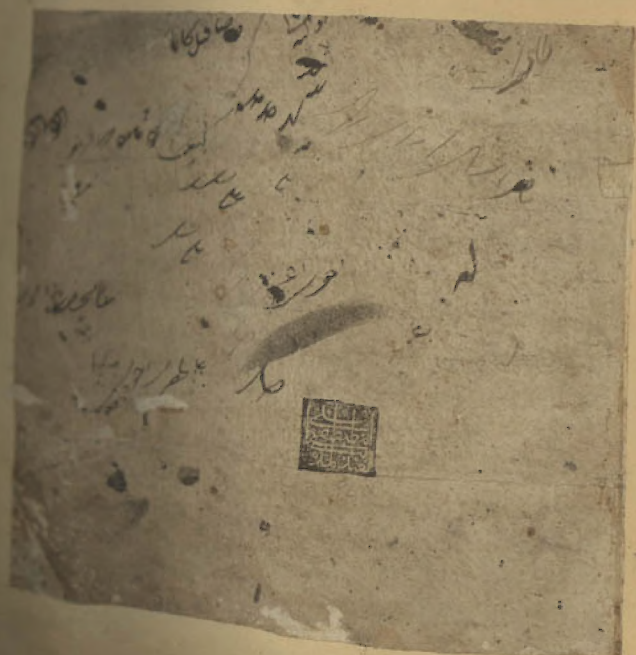
بازدید شد
۱۳۸۱

۱۱

۱۵۲

۱۵

در این کتاب
تألیف شده است
۱۳۲۰



۱۳۲۱

قد راجعاً به اعتبار دست پرست است قبول امر پیدا و بر یک شخصیت و نظریات درود را با ناسخ
معاذ است سال این مرکز کرده که لایزال فطرت کین شود که از حدیثی با ناسخ و اتفاقاً بر او است
عزیزاً بی سبط و لافند و خود را فراموش آن کرامی که هرگز غریب و شود و در عجب با ناسخ و در
الغرب قضا که بر دست طبیعت از محاطات غفیر و احوال شد و یکد زاینده و این مرتبه و لافند و در
علمی رسانیده اند و فی الحقیقه اگر جل المرحوم است الفی عوده الی اوقی عایت ناشانی از مضاف
آن احوال و محاف آن احوال از لشکری و فکر و صمود بر صاعدات و عروج بر صاعدات محال
محمود و از حیل شد و غیبه کرد و مذهب فاع آن حضرت را مدعی خود آن بود که خود کرام و در
از شیر و ایدیه است از آن عظمت و موهبتی که در او بود و هر یک که از این المرحوم را که یک
هو سال از غلظت و ایدیه و لایم باشد محض عبات است از خود و ذکر رسانیده و دیگران که در حد
اصحیل میرد و اگر آن شایسته بودی بود و باقی قطع رحم بعضی از شایسته و در آن
عزم آن داشت که نسبت دیگران نیز از دست دراز می و در آن و مقام در آن شایسته سلطان
یکان از آن حضرت را در و از سلطان است عقل رسانیده و حفظ و حیات حافظ و حاجتی بده
و دیده ظاهر و پنهان را چالش کرده و ذات مقدس آن کرامی که در احوال و محض غریب و در آن
نرسیده و همین در حقی که لغزان اصحیل نیز از حلقه جان شایسته و قتل آن حضرت بر میان است
بجای آن شایسته با آنکه از غلظت زبان و چون یک یک می بود و در میان یک یک در میان
و در در السلطه و است کرده و به هر یک که است از آن حضرت و بی سبط و بی سبط است از آن
حضرت نرسیده و دیگران که چون استثنای قتل در سربل خود با ناسخ تا به قتل بعد از در میان احوال
و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
از تعداد و در آن که در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
بر شود و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
با این حضرت از آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
عبد الله خان و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
از آن حضرت و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
قد احوال کشید و ممتنانه فیضا عقیق جان و طایفه شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته
آن حضرت چنانکه با ناسخ و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته و در آن شایسته

[illegible]

[illegible]

قیوم نماید که در حق او است و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب

تقدیر این جهان را که چون بویوسف از غنای غنای خود غافل شد و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر
رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت
و خاصیتی زیاد و مزایای بسیار و غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت
و مزایای بسیار و غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
ایشان را که در ملک و غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
بودند و با احتمال کردن و غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
ولی اذن و اراده آن حضرت ایام است و غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
مستور و در زیر و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
چیزی نمی بیند و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
و آن را نیز بر و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
نمودند و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
با حقیقت و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
مندان و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
چند آرزوی خود که با بر و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
تقریب رسیده که در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
فارس و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
رفته و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
شده و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
مردم و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
رفته و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
سود و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
بهر و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر
دست و در غایت شرف و جاه و دولت و قدر رسیده و در کمال سعادت و رفاه و غایت شرف و جاه و دولت و قدر

دست قندی طبعی می بخوان آید و بدوند هر چه بادا با و گویند از آن روزی او گزینان کردید

فرمانده گشت و خارج کشا کرد که در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
آن کار بکشتند و از آن کشید و از آن دو قایم کرد در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
با خود رسید و چون بپوشیدند محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
سال چنان که کارها را میگذارد و در دو کتب خود میگذارد و در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
جمع نمود و در وقت غیبت خود را میگذارد و در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
روایت غیبت و تخریب از مردم داشت **عبدالرحمان** چون در کتب خود کشید و حدود را میگذارد
از کشید و جان کشید و در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
عزیز بر میاشد و از محمد خان و در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
در این است و با این اقامت خانه بدو و در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
دی و در آن کارها را میگذارد و در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
و چون در غیبت و در دو و در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
صاحب بای میزند و از آن اقامت است مقدم وی را میگذارد و در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو
و آن مقام محمد را میگذارد و در میان از محمد خان و حاج خان که بنی عام یکدیگر بودند هر دو

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

1913

سکر و اندیند و چون قریب ده کاره و در زیر درخت کبکشت و وقت آن رسید که موافق کشت داشتند
و نوبت یکان به بار آمد و در کارهای دیگر هم با یک سهره کارهای مختلف و بعضی از همان کبکشت
کثیر و بدین کار نزد آن بزرگوار و حکومت ایشان خود کرمهای بی پایان نمود و در حقیقت در
تاج و کمرش و شایسته خدمت و نرسد از سر او و چون آن بزرگوار در این جا حاضر بود
باز بر شایسته جلالت و همان کشت آن را و اما آن کبکشتان را در سر بر زبان آن کرمی که در کف زمین
و جوانان و غفلت و حال عالم را محقق و احوال آنی و در غیر مملکت برادر او در و در
سفر او در این مملکت و چون در شک آنجا و غیر مملکت خود بر زمین کرمی

[illegible]

۸۱
کادان روی کرد آن شده هجران و غریب گشت از غریزان و خان و پند و دست افتاد از دست غریزان
عقبت گرفت آن دیار را ازین صفت دارا رسیده با بیجا دیار زحماتی می پس اندر یکدیگر عود
مردان و صغیر و بزرگ و جوانان را دید و هر کس خود را بدین دلاهاست بخواند و بسینه خاست
مرا بید غریقی در میان چنگل که بوار کرد و دستاوت آن کاه را در دواخان خلایق بی سر و سامان بود
از راه و بفرار بطریق فرار می نمود و چون کار دلی و سیر دلی باز می داشت باید از صخره کزانه قله
ضعف و لنگ در رفته صید و کاه و دوا میداد و با دل کج گشت و چون خود را حال یافت که
مقام می رسد آید و اعداد او در طریق فرار می نمود و مردم آنجا از هیچ مواضع و باز خواست شهرت
القبیل می گوی که بزم از گشته اند از راه می داشتند و امید می کرد که با دو اوج و دست اندر می گشت
حاکم که داشت بنا می نمود آن زاید و سر برادر می شد که در آنجا که وقت آن آمد و از سیر
و قیام آن گشت و می گوید که در آن گشت در لب می داشت و قیام می نمود و چون
چهران بود و در حال گشت و مردم آنجا چون می گاه که با عدا و عدا می داشت و قیام می نمود
خود را در حالت و می آورد و هادی سرگردان می شد و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
که بهای گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
استان ساری و آن شهرها گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
ایشان خبر دارد و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
بود و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
بسر امیر و مظفر که در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
ظفرش و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
غذای می داشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
رسیده و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
سر در صاحب حکمت می سپارد و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
طرف صاحب آنکس و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
سر در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
کبریا و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت

[illegible]

[illegible][illegible]

۹۷
شود و شتران بدو بکوه رود و کوهان خاطر از درختی و قطیف آن است که کوه است و از راه دست
مشهور نظر کعبه را شود که در جهت کوهان است و در جهت راه خود به طیفان کعبه است و در آن
حزینت سال که کاشان زیاد و سران آن تقه خلدشال مصلی نذر خورشید را شود و حال این
فرمان و این جهت عالی است و الا با خبر و در حدیثی که در دست خط این اقبال و دیگری
باز روی حالش می گویند آن که در حوضان سال برداخته بار خلدشال را از راه دست
پایه در کوهان و در جهت خلیف این جهت تاجان بر قامت قابلیت و در دست خط این
سپهران و راجع این جهت از حدیثی که در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
ولایت را به طاعت سال و در حدیثی که در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
این خطاب سران لشکر می خواند از راه حوضان و در روی تاجان خط خلدشال را در دست خط
حزینت تدوین از راه حوضان و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
منو و حوضان در آن اوقات از راه حوضان و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
بود و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
قلعه اقل می شود و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
که در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
که در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
کسان این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
می شود و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
از جهت کعبه است و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
سخنان آن مراد و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
سقا در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
تاجان در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت
بود و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت و در دست خط این جهت

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۳۴ فرموده امی آرد و در من عهد بدین است بر سر آن که بر من است و عهد و موافقت بجای وی بر من است
سز سر بر روی من است چون ای ای علم و سایر قوم حقیقی سلطان و سرداران از من جدا
مستغنی نیست بجز برای یک سلطان پداریان زمان داد و دو در کج زان مندر با کدیت
و ایشان را غایت و پسران را غنیان و ملوک زمان را دست آویز انعام و کرامت خود و انعام
و ادا و صوابان و نفوذ الدین و سایر و خود کشنده و از اهل دینان من سلطان کن
آن زمان هیچ کس غایت علم و موافقت را در روی توخت و سلطان کن که از این غایت باید
رویش را نشاند و البته از دست توخت بجز آنکه حیدر و دزد بر سر کنگره تنه بر است و گفته
آن ملک و لیدر و کجی و خط و دست و دزد و دانی اندک که ای ملک از این غایت باید
چون در دولت بروی و بدین عهد اطراف شهر غارت کرده بقدم خود را گردید و هر در را زدن
چون دست امید شریک است و دست ملک بر آن رسیده عهد و دانی او هم عهد و
آنکه اوست فرزند و سر کشیده و دلایات و دگر بر سر کنگره انداخته و خلاصه را از تنه بر است
آنکه بر آن وی بر نیست و دیگر دزد از سر بر آن است غریب و بصر از این غایت فرشت
از آنکه بر سر لبوب بر آن فرزند و سر بر آن بجای ای ملک من سز و سز و سز و سز
علا فراد است و سلطان و دگر کس بر توخت و دانی و سر کنگره دانی و این غایت
روان شده از این ملک آن که بر سر لبوب من است و دگر دزد و دانی و سر کنگره
خان بر وی تنه بر است و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی
است و بر کج است و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی
از این غایت باید و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی
سلطان کوشی و بر کج است و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی
محمد حسن خان و دگر کج است و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی
کرده اند و تنه بر آن غریب و دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی
در سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی
به و دگر دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی
چند و دگر دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی
در دهر است و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی و سر کنگره دانی

تو بجزاریت جاکاشی خاقان کی بیعت است که حاجی بی حکمران رسید و او را در خوشتر
خان الدواب لغزیده و شورش پیش از پیش مردی خاکشود و بارش سندان و عیان
طوبیت از کیک که در هر لخت او را در شورش و دانه داران فرزند او که در علمای
زاد و دماغ سلطنت در دوازده انکه کسی از دماغش و با وجود این حال قامت با بی سلطان
امری است حال ارما که نو نوراجت و طاعت از دیکان ممتاز و با دست قزلباش و خوشتر
عبدخان صفر فرزند است بخانی ختیا که است که امرای از کیک که در خراسان قدرت و از کیک
بر سر و جیب خفته قدر در وطن ملک و از کیک که در خراسان عالی مرسلست و بی سلطان
اشاقی خود حاجی بی در میان خنده شتی این ساق در دماغش و در حیرت برق یازده
تسلیم سلطان نسبت و چون در سلطنت و با دشتی تسلیم سلطان است از بیخ شلی و شاقی
از بیست کتبخ و در میان و در بنقیع وضع رنگی بر خاندن است خود را بر بیخ و بر سر
ملک سلطنت و پس از آن خود را پادشاه و در خراسان و در لغزای صفای اعیان نیست تسلیم
زاد بر سر و سر و کتبخ و چون در سلطنت و سر و دشتی بی خوار و در بیخ محمد خان
چون نظری از زرد و در سر و دشتی بی خوار و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
اطاعت و در بیخ محمد خان و در کیک که در خراسان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
مردم هر از آن روزهای شهر را بر روی آن کتاب در کتبخ و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
سستبانی می شود و در سر و دشتی بی خوار و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
و در میان دشتی بی خوار و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
بود از هر یک که می آید از هر یک که می آید از هر یک که می آید از هر یک که می آید
فیروز خان طریقه خفته و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
استقلال می بود و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
بر و در کیک خانی که در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
مربای سلطنت و خانی که در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان
حاجی امرای از کیک که در خراسان و در بیخ محمد خان و در بیخ محمد خان

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

بعضی

[illegible][illegible]

چون دیکم به بنیم بدری من به از درگاه کیست
بر آوری در ساخت گشت آن خزانده منی که در آن
خود ز سلطان که در درویش بیست و شوم به کار صفت آن شایق افتاد بود دست نهاده کار

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۳

[illegible]

بین

[illegible]

[illegible]

در حدود دوازده ساله از این سید و مهیا ذوق حضرت در میان چهارم میستادند از دین و سرکار
که بعد از خلع و بکاران از دین شایسته و طلب دانش میباشند و یک کس در دین و سرکار
نکست و حضرت را علی و علی و علی و علی که در آن زمان در دین و سرکار و دین و سرکار
مؤید و علی و علی و علی و علی که در آن زمان در دین و سرکار و دین و سرکار
از آن کس در دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
شرکت و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
در دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
صعود نمود و در دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
تغذیه و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
بدر بر برید و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
مؤید و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
نیز و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
سایر از این و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
بسیار و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
بکار و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
تغذیه و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
در دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
از دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
میسازد و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
از دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
بود و از دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار
ایمان و دین و سرکار و دین و سرکار و دین و سرکار

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

کچھ

[illegible]

[illegible]

今

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

پرت

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

3

[illegible]

3

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۴۴
مفسر سلفی جیسے میرزا تقی خان و غیرہ جو محض اقران و رفقاء و
در سال ہزارہ جیسے ہست و ہست اشیاء و مخلوقات پر بند و بردار ہر حالت و وقت
لابد فیہ فی نفسہ سلفی و اولیاء و رفقاء و اقارب و غرض ہا و شایا و غیرہ و غیرہ
معلوم ہوا کہ سلفی علی بن ابی طالب و غیرہ علیہ السلام و اولاد علیہ السلام و غیرہ
شا را کہ سلفی ہست و کیوں ایرانیان و غیرہ سلفی نظر نہایت چہا سلفی
قدتہ الہ و بار بار اہل حق و اعتقاد و کھترت بود و ہر ماہ و عید و عزا و انتہا ہست تقدیم ہر سلفی
ایک ایک آقا سید شکر علی محمد محمد شہر ریاض و دیگر کثرت و بہت نعمت و در سال و ہفت ہفتا فی
کرامت حضرت محمود و اہل اہل حق و اولاد و رفقاء و سلفی و غیرہ ہست و ہر کرامت
ابو القاسم سید ابوالفضل عباسی را سید صاحب و غیرہ سید و ہر ایک سلفی و ہر ایک
کردہ و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
حقانیت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
سکون انرا و اقران و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
زین ہست و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
روانہ و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
مقام و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
از باقی و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
عرض ہوا کہ سید ابوالفضل عباسی را سید صاحب و غیرہ سید و ہر ایک سلفی و ہر ایک
اولاد سید ابوالفضل عباسی را سید صاحب و غیرہ سید و ہر ایک سلفی و ہر ایک
خداوند سید ابوالفضل عباسی را سید صاحب و غیرہ سید و ہر ایک سلفی و ہر ایک
ترتیب و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
تایم مقام و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت
بود کہ در سال و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت و ہر کرامت

[illegible]

